

به نام خدا

شرح غزل ۵۱ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا  
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۵۱)-

مولانا از ما می‌پرسد آیا ما ملول هستیم؟ ملول کیست؟  
ملول من ذهنی‌ست که دائم با خود درد حمل می‌کند، مولانا که با فضاگشایی قرین زندگی شده‌ست می‌فرماید: ای پدر، ای مادر که عمری با  
من ذهنی فضا را بستی و ملول بودی، فضا باز کن و به سوی بهار فضای گشوده بیا تا جان و دلت تازه شود.

بوی سلامِ یارِ من، لَخْلَخَه بهارِ من  
باغ و گُل و ثَمَرِ من، آردِ سویِ جان، صبا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۵۱)-  
لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش  
-ثَمَر: جمع ثمر، میوه‌ها

باد صبا نیروی زندگی‌ست که بوی خوش سلام زندگی را با فضاگشایی به سوی جان ما می‌فرستد. این بوی خوش بخشش، فراوانی و  
زیبایی‌های زندگی را نمی‌شود با مَشام کورِ من ذهنی فهمید. نمی‌شود با من ذهنی فضا باز کنیم و دنبال باغ گل و میوه باشیم. مرکز ما باغ  
می‌شود اگر صبر و شکر و پرهیز را بلد باشیم و هر دم از این باغ بَری می‌رسد و ما را به زندگی این لحظه زنده می‌کند.

مستی و طُرفه مستی‌ای، هستی و طُرفه هستی‌ای  
مُلک و درازدستی‌ای، نعره‌زنان که «أَصْلًا»  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره (۵۱)-  
-طُرفه: عجیب، شگفت  
-درازدستی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن  
-أَصْلًا: دعوتِ عمومی

آیا ما نعره زندگی و دعوت مولانا را می‌شنویم؟ ما زمانی «أَصْلًا» را می‌شنویم که ذهن را خاموش کنیم و بگوییم نمی‌دانم تا گوش دلمان باز  
شود و به خداوند دسترسی داشته باشیم تا مست زندگی و فضای باز شده شویم و با شگفتی تمام، هستی من ذهنی را بسوزانیم و پادشاه جهان  
خویش باشیم و از برکات و نور فضای گشوده‌شده، جهانی نو بیافرینیم.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت زن  
پیشِ دو نرگسِ خوشش کُشته نگر دلِ مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۵۱)-  
-شَسْت: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.

وقتی به زندگی این لحظه زنده شویم، می‌رقصیم و پایکوبی می‌کنیم و دستمان را از حلقه فضاى گشوده شده رها نمی‌کنیم و هر لحظه به کوری چشم‌های من‌ذهنی، پیش چشم زندگی که خوش و زیباست به همان‌دگی‌ها کشته می‌شویم.

زنده به عشق سرکشیم، بینی جان چرا کشم؟

پهلوی یار خود خوشم، یاره چرا روم؟ چرا؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

-بینی کشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در این‌جا یعنی منت و استبداد من‌ذهنی را کشیدن.

وقتی تسلیم یعنی با زندگی در صلح. وقتی با زندگی در صلح یعنی خوش و سرمست‌ خدایم هستیم، پس چرا باید حلقه طلای فضاى گشوده را در سوراخ بینی من‌ذهنی خرم بکنم؟ من‌ذهنی سرکش است و مدام لگد می‌اندازد و درد ایجاد می‌کند، آخر چرا بیهوده‌کاری بکنم؟

جان چو سوی وطن رود، آب به جوی من رود

تا سوی گولخن رود طبع خسیس ژاژخا

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

-آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.

-گولخن: گلخن، مرکز سوخت حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.

-خسیس: پست و فرومایه

-ژاژخا: بیهوده‌گو

جان ما میل دارد به سوی وطن یا باغ عدم که پُر از میوه و گل است برود. لازمه این کار فضاگشایی‌ست که راه باز شود و آب زندگی به جوی فکر و عمل ما بریزد، ولی طبیعت من‌ذهنی، تنگ‌نظری، خسیسی و بیهوده‌گویی‌ست و با ملولی و انقباض راه را می‌بندد و ما را به پست‌ترین نقطه هوشیاری می‌رساند. مثلاً با استفاده از مواد مخدر، زندگی را می‌سوزاند و یا با ملولی و سرکشی راه خودکشی و بیماری‌های روانی را طی می‌کند.

دیدن خسرو زمن، ششعه عقار من

سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

-خسرو زمن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق

-ششعه: تابش و درخشش

عقار: شراب

ما با فضاگشایی پادشاه این لحظه ابدی می‌شویم و به گذشته و آینده نمی‌رویم. وقتی راضی به اتفاق لحظه‌ایم، شراب زندگی را سر می‌کشیم و با نور الهی یکی می‌شویم. مولانا می‌فرماید: حس یکی شدن با زندگی سخت خوش است یعنی کافی‌ست یکبار شراب تسلیم و رضا را بچشیم تا هرگز از سرای یکتایی به ذهن نرویم.

جان طرب‌پرست ما، عقل خراب مست ما

ساغر جان به دست ما سخت خوش است، ای خدا

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

- طرب پرست: شادی باره

- ساغر: جام

ما از جنس خدا و طرب و شادی‌ایم، برای همین جان ما طرب پرست است و عقل ما که عقل جزوی ست، میل دارد به سوی عقل کُل برود. برای همین باید عقل همانندگی‌ها را خراب کنیم تا مست زندگی شویم. ای خدا، ای ساقی باقی، چقدر خوش است که هر لحظه فضا باز کنیم تا تو پیاله جانمان را از شراب عشق پر کنی.

هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو»

روز شده ست، گو: «بشو»، بی شب و روز تو بیا

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

- گو: بگو

- جایزه: عطیه، بخشش

- جایزه گرو شدن: قطع شدن نعمت‌ها

ای خدا یاریم کن تا به هوش جسمی بمیرم و بگویم برو، من دیگر جایزه‌های من ذهنی را که در دلم گرو گذاشته نمی‌خواهم. این جایزه‌ها فریب است و شب تاریک را روز نشان می‌دهد. من بی تو توان رفتن ندارم، بی تو هر لحظه مثل مست لب بامم که می‌خواهد بیافتد، پس پست می‌نشینم و صبر می‌کنم تا به فضای یکتایی بپریم، والسلام.

مست رود نگار من، در بر و در کنار من

هیچ مگو، که یار من باکرم است و باوفا

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

نگار من زندگی ست، نه من ذهنی ملول و سرکش که مست و خوش چیزهای دنیا و تایید و توجهات بیرونی ست. نگار من فضای گشوده است که همیشه با من است و بنده شیطان نمی‌شود. نگار من باوفاست چون از جنس آلت است و راز زندگی را به زبان فاش نمی‌کند و با من ذهنی به خود ستم نمی‌کند.

آمد جان جان من، کوری دشمنان من

رونق گلستان من، زینت روضه رضا

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

روضه: باغ، بوستان

با فضاگشایی «جان جان» که عدم است، می‌آید و مرکز ما گلستان می‌شود. زندگی ما بدون سبب‌سازی ذهن، رونق می‌گیرد و به چشمه فراوانی وصل می‌شویم و به کوری چشم ملول من ذهنی، روابط ما عشقی می‌شود و ابرهای عنایت خدا بر آسمان رضای دل ما می‌بارد و آن را بهاری می‌کند و کم کم شکوفه‌های شادی، امنیت، هدایت، عقل و قدرت جوانه می‌زنند و گل و میوه می‌دهند.

شاد و پر نور باشید.

ديبا از كرج